

## انقلاب و ضد انقلاب در انقلاب بهمن: چرا انقلاب بهمن یک انقلاب ارتجاعی بود؟

از میان تمامی سئوالات بی پاسخ در زمان ما، شاید مهمترین سؤال اینست که «فاشیسم چه بود»؟

جرج اورول. ۲۴ مارس ۱۹۴۴. بنگل از «اورول و سیاست». چاپ پنگوئن. ۲۰۰۱. لندن

اکنون پس از سی دو سال از گذشت انقلاب اسلامی و در آستانه سی و سومین سال استقرار حکومت اسلامی، این سؤال بی پاسخ نیز در برابر ماست که: «انقلاب اسلامی چه بود و ما چه ارزیابی از ماهیت چنین پدیده ای داریم»؟ و اصولاً انقلاب اسلامی در ایران را در چهارچوب کدام مقوله از انقلابات در تاریخ باید قرار داد؟ انقلاب؟ ضد انقلاب؟ انقلاب محافظه کارانه و یا انقلاب ارتجاعی؟ بالاخره انقلاب اسلامی را که بیشتر از هر طاعون و بلای طبیعی، ویرانگر برای مردم کشور خود بوده است، با چه صفتی می توان نام برد؟

هر انقلابی الزاماً خود-ویژه است و مختصات خاص خود را دارد که آنرا از دیگر انقلابات متمایز می سازد و قابل تکرار به آن صورت در هیچ جای دیگر نیست. انقلاب اسلامی نیز از این قانون عمومی مستثنی نمی تواند باشد. لیکن هر انقلابی نیز برغم این خود-ویژگی ها، عناصری مشترک با انقلابات همجنس خود را دارد که تا حدی کلید فهم و شناخت آنرا بدست می دهد. چرا که تفاوت های رژیم های هم جنس، عمدتاً تفاوت در شکل و درجه آنهاست تا تفاوت در جوهر و مضمون آنها.

برای فهم ماهیت انقلاب اسلامی در ایران، باید اشکال مختلف انقلابات، تفاوت جنبش توده ای علیه حکومت سلطنتی با انقلاب بهمن، فرق مابین حرکت اسلامی بعنوان یک لایه ای از یک جنبش عمومی با حکومت اسلامی بعنوان یک رژیم، نیروهای سیاسی و اجتماعی درون جنبش توده ای و تعارضات درونی آنها باهمدیگر در خواسته ها و هدف های سیاسی و اجتماعی، ایدئولوژی های درون جنبش، و ایدئولوژی پیروز در انقلاب بهمن، نقش «سنتز ساز» خود انقلاب بهمن در جهت دادن کامل به رابطه و توازن سیاسی در جامعه، و دولت بر آمده از انقلاب، و سر انجام در چرایی و عوامل متعدد سیاسی و اجتماعی بقدرت رسیدن خمینی قائل به تفکیک شد. تنها از طریق رابطه دیالکتیکی سطوح مختلف این مجموعه و کنش و واکنش آنها بر همدیگر است که ما می توانیم از نگرش ساده به انقلاب بهمن فراتر رفته و به ارائه پاسخی بر این سؤال نزدیک شویم که انقلاب بهمن چه بود، چرا چنین سرنوشتی پیدا کرد و آنرا در ردیف چه نوع از انقلابات می توان مقوله بندی کرد. زیرا عنوان کلی انقلاب، برای تبیین انقلاب بهمن کافی نیست و باید نوع و سرشت آن را مشخص کرد. چرا که انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ و انقلابات اروپا ۱۸۴۸ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلابات فاشیستی در غرب و انقلابات ضد استعماری در جهان سوم نیز، همگی انقلاب بودند ولی سرشت و ماهیت واحدی نداشتند. بنابراین وقتی انقلاب بهمن مورد تحلیل نظری قرار می گیرد، یکی از وظایف کلیدی، توضیح خصلت و ماهیت آنست. و سر انجام اینکه چرا جمهوری اسلامی، با دیگر اشکال حکومت های خودکامه سنتی، تفاوت بسیار اساسی دارد و نباید آنرا در ردیف دیکتاتوری های متعارف قرار داد.

همچنین انقلاب اسلامی در ایران برخلاف دیگر جنبش های سیاسی و اجتماعی عصر جدید، مثل لیبرالیسم و سوسیالیسم که ایدئولوژی، فلسفه اثباتی، نیروهای اجتماعی حامل آنها و فردیت یا هویت تاریخی مشخص خود را داشتند و خود نتیجه پیشرفت تاریخ بسوی مدرنیسم و آزادی و عقلانیت گرائی بودند، فاقد چنین هویت فردی تاریخی بود و در واقع همانند جنبش های فاشیستی، باید آنرا نتیجه بیداری نیروهای ارتجاعی و واکنش علیه این جنبش ها در نظر گرفت. اگر بتوان ارزیابی «گروچه»، فیلسوف لیبرال ایتالیایی از فاشیسم را بعاریه گرفت، باید گفت که جنبش اسلامی در ایران، سایه سیاه و «نیروی منفی واقعیت تاریخی» و یک هویت منفی در تاریخ ایران بود.<sup>۱</sup> زیرا نهضت خمینی، ریشه در واکنش ارتجاعی بخش هائی از روحانیت شیعه علیه

<sup>1</sup>Emilio Gentile : Fasciam in Italian Histography: In Search of an Individual Identity.

اصلاحات ارضی و حق رای زنان، و از آن فراتر، در ارتجاع مشروعه طلبان انقلاب مشروطه داشت<sup>2</sup>، و نه محصول پیشرفت تاریخ بسوی پیشرفت و آزادی، بلکه یک بربریسیم و نابهنگامی تاریخی، خرد گریز و دربرابر تاریخ بود که سایه وار علیه جنبش های مترقی و مدرنیسم حرکت می کرد.<sup>3</sup> از نظر طبقاتی، بر خلاف لیبرالیسم و جنبش سوسیالیستی که اولی به ترتیب بر طبقه متوسط و دومی بر طبقه کارگر در کشور های غربی استوار بودند، جنبش اسلامی مانند همه جنبش های فاشیستی، بر میان بُری از طبقات، بویژه بر لایه های حاشیه نشین و نیمه روستائی که در تولید مدرن جذب نشده بودند، و نیز بر شبکه لایه های سنتی بازار اتکاء داشت.

برای اینکه جنبشی بتواند با نام مشخص خود در صحنه سیاسی ظاهر شود، لازمه اش داشتن تشکل های سیاسی و صنفی مستقل خود و برنامه عمل روشن برای جلب افکار عمومی بر حول آن است. در ایران پیش از انقلاب بهمن، نه طبقه کارگر و نه بورژوازی ایران، هیچیک، نهاد هائی از آن خود را نداشتند. از اینرو، نهاد های مختلف مذهبی که آزاد بودند به آسانی می توانستند رنگ سیاسی پیدا کرده و با عبور از میان طبقات مختلف و با شعار هائی گنگی که فاقد بار طبقاتی و سیاسی مشخصی بودند<sup>4</sup>، بصورت یک نیروی سیاسی ظاهر شوند.<sup>5</sup>

بطور کلی، جنبش های ارتجاعی در تاریخ، همواره با احیاء مذهب توأم بوده است و با «مذهبی کردن سیاست» توانسته است نیرو های ارتجاعی تاریخ را وارد میدان سازد. قدیمی ترین شکل آن، با مسیحی شدن قبایل بربر و رونق کلیسا روی همراه بود که از آن بنام «عصر تاریکی» نام برده می شود.<sup>6</sup>

همچنین، نهضت های مذهبی، هنگامی توانسته اند عرض اندام کنند و بعنوان یک عامل بزرگ سیاسی وارد میدان شوند که جنبش های اجتماعی مترقی، بدلائل متفاوتی با عقب نشینی روبرو بوده اند. حتی در بین یهودیان که تا اوایل قرن بیستم غالباً نگرش جهان وطنی داشتند و بنیانگذاران احزاب سوسیالیستی و تغییرات اجتماعی

---

*Journal of Contemporary History*, Vol.21No.2 Twentieth Anniversary Issue (Apr.1986).pp.179-208

<sup>2</sup> در انقلاب مشروطیت، آخوند هائی مثل نظام العلماء تبریزی در حمایت از استبداد و مخالفت با وضع قانون از طرف مجلس ملی، خود را به زنجیر بستند که با وضع هر قانونی «تبری به قلب امام زمان پرتاب می شود».

اخیراً آقای سیروس مددی دوسند ارزشمند درباره واکنش روحانیونی نظیر آخوند خراسانی و آیت الله مازندرانی، روحانیون بظاهر طرفدار مشروطه منتشر کرده است که فتوای قتل محمد جلیل قلیزاده، نویسنده و ناشر مجله «ملانصرالدین» و حکم تکفیر آنرا صادر کردند و نشان میدهد که در رابطه با آزادی و مدرنیسم، کهر کم از گبود نبوده است و این روحانیون مشروطه طلب، همان مواضع مرتجعین مشروطه طلب و شیخ فضل الله نوری را داشته اند. سند دوم به حکم تکفیر طالبوف از طرف شیخ فضل الله نوری و شیخ محمد واعظ مربوط می گردد. برای مشاهده این سند ها مراجعه شود به:

<http://www.azer-online.com/azer/?p=3617>

<http://www.azer-online.com/azer/?p=8889>

<sup>3</sup> نسخه اولیه چنین شعار های گنگی قبلاً در ۱۹۷۴ توسط موسی صدر در لبنان تحت عنوان «جنبش محرومین» بکار برده شده بود که پنج سال بعد در ایران به «مستضعفین» تبدیل گردید و امروز دیگر هیچ آخوندی از آن شعار گنگ هم طرفداری نمی کند.

<sup>4</sup> برای آشنائی بیشتر در این زمینه مراجعه شود به «انقلاب بهمن، خمینی و پل های عبور بسوی قدرت

<http://www.achiq.org/herekat2/behmen%202006.htm>

<sup>5</sup> همچنین رجوع شود به «خمینی و ایدئولوژی انقلاب بهمن»:

<http://www.achiq.org/yazi/hidayet%20behmen.htm>

<sup>6</sup> J. L. Gillin :The Origin of Democracy.

*The American Journal of Sociology*, Vol. ,24No. 6(May, ,)1919pp. 704-714Published by: The University of Chicago Press.

مترقی در غرب بودند، شکل گیری و پیشروی جنبش صهیونیستی از ۱۹۱۱ به بعد، با عقب نشینی جنبش سوسیالیستی در کشورهای اروپائی همراه بود که توانست ایدئولوژی مذهب یهود را بعنوان مذهب- ملت جایگزین نگرش جهان وطنی آنان سازد.<sup>7</sup> استفاده از مذهب، همیشه یکی از ابزارهای ایدئولوژیک جریان های ارتجاعی بوده است. نئو نازی های فرانسه امروز خود را ملهم از ژاندارک می دانند که یکی از سمبل های مسیحیت در فرانسه بود.<sup>8</sup>

عروج جنبش های اسلامی در خاورمیانه، عمدتاً با عقب نشینی جنبش های سوسیالیستی و با انحطاط ناسیونالیسم عربی به یک سلسله از دیکتاتوری هائی فاسد مرتبط است. بعد از استعمار زدائی، در هیچیک از این کشور ها یک حکومت دموکراتیک بوجود نیامد. خود این حکومت ها با ممانعت از توسعه سیاسی و مدنی و محو کردن اراده سیاسی در این کشورها، بنوبه خود مانع از توسعه اقتصادی و فرهنگی جوامع این کشور ها گردیده و زمینه ساز رشد جنبش های اسلامی شدند.

در مورد مشخص ایران، از یکسو استبداد سیاسی ای که تنها میدان را برای بازیگری مذهب باز گذاشته بود، و از سوی دیگر وابستگی و عدم استقلال سیاسی چپ سنتی و بیراهه روی چپ جدید در رویگردانی آن از سازماندهی توده ای و تکیه بر حرکت چریکی منزوی از مردم، و درگیری پراکنده و تن به تن با دستگاه های سرکوب که توان یک نسل پر شور را هدر میداد و جنبش دموکراتیک را در برابر طوفان در حال شکل گیری بی پشتوانه می ساخت، زمینه های یک حکومت مذهبی متحجر را فراهم ساخت.

انقلاب اسلامی در عین حال یک پدیده متحد کننده نیروهای پراکنده از هم نیروهای ارتجاعی جامعه و روحانیت شیعه، و خطوط ایدئولوژیک جدا از هم بود که در آن، خمینی مؤلفه مهمی را تشکیل می داد. لیکن خمینی خود محصول شرایط ویژه ای بود و نیز بنوبه خود، نحوه اتحاد نیروهای ارتجاعی در درون پدیده انقلاب اسلامی را مشروط می ساخت. از اینرو خطاست که انقلاب اسلامی را در «خمینیسم» خلاصه کرد، بی آنکه این نیر و ها و بار ایدئولوژی های دوره انقلاب را شناخت و یا با نگاه صرفاً کلی به انقلابات، انقلاب اسلامی را بدون در نظر گرفتن دیالکتیک پدید آورنده آن مورد داوری قرار داد.

کسی امروز، جنبش های اسلامی در هیچ کشوری از جهان، حتی شکل باصطلاح «میان رو» آنها را مترقی نمیداند پس دلیلی ندارد که شکل بنیادگرا و متحجرتر آنرا که سی و دو سال قبل بقدرت رسید، و نیز دولت بر آمده از آنرا که جامعه ای رابسوی یک انحطاط تمام عیار برد، مترقی بنامیم. بنابراین، بازنگری در ماهیت چنین انقلابی، وظیفه هر جنبشی است که میخواهد به اصول اولیه دموکراتیک وفادار بماند. انقلاب اسلامی، آئینه تمام نمای همه انقلابات در تاریخ نیست، بلکه آئینه انقلابات همجنس خود است و نمیتوان انقلاب اسلامی در ایران را معیار داوری در باره همه انقلابات در تاریخ قرار داد. همچنین، انقلاب بهمین را نمیتوان انقلاب شکست خورده ای نامید. درست است که نیروهای دموکراتیک و آرمان های دموکراتیک در درون موج انقلاب، شکست خوردند، لیکن نیروهای ارتجاعی در آن به پیروزی رسیدند. این تفاوت می کند با انقلابات شکست خورده ای نظیر انقلابات ۱۸۴۸ اروپا که قدرت های محافظه کار مانع از پیروزی نیروئی در آنها گردیدند و مانع از شکسته شدن قدرت سیاسی و تغییرات رادیکال در ساختار قدرت و جامعه شدند.

اگر ضد انقلاب را در تقابل با ایده رایج در مورد انقلابات مترقی، بتوان یک نیروی ارتجاعی بشمار آورد، شاید این گفته شگفت بنظر آید که انقلاب بهمین، پیروزی تمام عیار یک ضد انقلاب بود. و باز ممکن است که شگفت تر بنمایید که گفته شود که ضد انقلابی در یک انقلاب به قدرت رسیده است. در این صورت، تناقض یک

<sup>7</sup> Jack.b.Jackobs : On Socialists and Jewish Question After Marx. New York University Press.1993.PP.29-30

<sup>8</sup> نخستین واکنش ارتجاعی علیه انقلاب فرانسه در ۱۷۹۳ در ایالت بریتانی برهبری ژان شوان بوقوع پیوست که خود را سلطنت طلب و کاتولیک می نامیدند و موضوع یکی از داستان های بالزاک بنام «شوانها» است.

ضد انقلاب ارتجاعی بر آمده از انقلاب را چگونه می توان توضیح داد؟ قصد من در اینجا دقیقاً اثبات همین مطلب است. قبل از ورود به این مبحث، میخوام بر این ایده تاکید داشته باشم که انقلاب تنها بمعنی یک انتزاع تئوریک برای دلالت بر اشکالی از گذار به یک سلسله از تحولات عمده یا رادیکال در سازمان سیاسی دولت، و به تبع آن در مناسبات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه است. مضمون این تحولات را در یک رابطه دیالکتیکی کنش و واکنش مجموعه نیرو های حامل آن، و درجه سلطه نیرو ها و طبقات اجتماعی مترقی یا ارتجاعی و ایدئولوژی سیاسی مسلط بر نیرو های اجتماعی در آن نقطه چرخش یا گذار که انقلاب می نامیم، تعیین می کند. و درست در همین نقطه است که یک ضد انقلاب یا انقلابی ارتجاعی، مهر خود را بر تاریخ زده است. زیرا در هر انقلابی، طبقات و لایه های مختلف اجتماعی که وارد میدان میشوند ناهمگون و متضاد و حامل ایدئولوژی های مختلفی هستند. آنهایی که سکان دستگاه سیاسی دولت را بعد از قیام بهمین بدست گرفتند، نه از نظر ایدئولوژیک و نه از منظر نیرو های اجتماعی، آنهایی بودند که در سی سال پیش از انقلاب، بار زندان و تبعید و فداکاریهای مبارزه علیه رژیم سلطنتی در پیش از انقلاب را بدوش کشیده بودند، و نه آن کارگرانی که در روزهای منتهی به قیام بهمین، با اعتصابات خود و بستن شیر نفت، رژیم را به زانو در آوردند.

به جرات می توان گفت که کمتر کلمه ای مثل واژه انقلاب، مورد استفاده و یا سوء استفاده موافقین و مخالفین آن قرار گرفته است و برغم تصویر ایده آلیزه آن از طرف موافقین و یا بسیار منفی از طرف مخالفین، موضوع آن بندرت مورد دقت نظری قرار گرفته است.

همچنین، کوتاه بودن دوره قیام و فروریزی سریع سلطنت ممکن است که در ذهن پاره ای از افراد این ایده را بوجود آورد که انقلاب بهمین، تنها یک شورش سه روزه بوده است و نمی توان آنرا یک انقلاب در مفهوم کلاسیک خود نامید. چنین برداشتی باعتقاد من نادرست است.<sup>9</sup> زیرا زمینه های هر انقلابی، همانند حرکت های زیرزمینی در انقلابات ژئولوژیک، از مدتها پیش آغاز می گردد و ما تنها به حیرت، لحظه های انفجار آنرا مشاهده می کنیم. انقلاب بهمین نیز در طی یک فرآیند طولانی پیش از قیام بهمین شکل گرفته بود. در حقیقت، با خروج شاه از ایران و بازگشت پیروزمندانه خمینی، استقبال میلیونی از وی، و رژه هما فران در مقابل او با شعار « ما همه سر باز توایم خمینی»، دستگاه سلطنت از نظر سیاسی و ایدئولوژیک عملاً فرو ریخته بود و انقلاب بهمین، با پیروزی نظامی، فروریزی همه جانبه آنرا تکمیل می کرد.<sup>10</sup> اینکه ماهیت انقلاب بهمین چه بود و چرا انقلابی به یک ضد انقلاب یا یک انقلاب ارتجاعی تبدیل گردید، ریشه در عوامل متعددی دارد که به آنها اشاره خواهم کرد. لیکن در مورد فرو ریزی سریع سلطنت، یک سلسله مشابهت های جدی مابین رژیم تزاری روسیه و سلطنت پهلوی رامی توان مشاهده کرد که ظرفیت حفظ خود در شرایط دشوار را نداشتند و هر دو رژیم با فشار نسبتاً کمتری فرو ریختند. اگرچه رژیم تزاری بر اثر یک جنگ چهار ساله و

9

انقلاب کبیرفرانسه با حمله انقلابیون به زندان باستیل در چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ و فتح آن مشخص میشود. اگر رژیم سلطنتی در آستانه انقلاب بهمین، و بنا به اعتراف شاه در طی مصاحبه خود و نیز اعتراف سران سازمان امنیت در آن زمان، بین سه تا چهار هزار نفر زندانی سیاسی داشت، شاید حیرت انگیز بنظر آید که در زندان باستیل بعنوان سمبل استبداد رژیم سلطنتی بوربون ها فقط هفت نفر زندانی بودند. رجوع شود به :

[http://www.placesinfrance.com/history\\_bastille\\_paris.html](http://www.placesinfrance.com/history_bastille_paris.html)

[http://www.alstewart.com/publicfiles/HISTORY\\_versailles.htm](http://www.alstewart.com/publicfiles/HISTORY_versailles.htm)

10

اگر بتوان یک مقایسه تاریخی بین ورود خمینی به تهران و راه پیمائی موسولینی بسوی رم با چهل هزار پیراهن سیاه در ۱۹۲۲ بعمل آورد، باید گفت که فتح سیاسی تهران با قدرتی بیشتر از راه پیمائی موسولینی انجام گرفته بود.

برای داشتن شمائی از این مقایسه، رجوع شود به :

The Fiftieth Year of the "March on Rome": Recent Interpretations of Facism.

Charles Keserich Reviewed work(s): Source: The History Teacher, Vol. 6, No. 1 (Nov., 1972), pp. 135-142:

فرسوده شدن خود، ونظام سلطنتی ایران درست در اوج در آمد های نفتی خود سرنگون شدند، دلایلی فراتر از فرسودگی روسیه در جنگ بین المللی و یا شکل گیری لایه های حاشیه نشین و فاصله طبقاتی زیاد در ایران داشتند. زیرا صرف وجود فاصله طبقاتی یا فرسودگی در جنگ، توضیح دهنده کافی برای سقوط شتابان یک حکومت سیاسی نیستند.<sup>11</sup>

یکی از مختصات هر انقلابی این است که هم از نظر سیاسی و ایدئولوژیک، و هم در توازن و رابطه نیرو های اجتماعی شرکت کننده در انقلاب، نقش یک «سنتز ساز» در آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی را ایفاء میکند. این بدین معنی است که کیفیت تازه ای در کل مناسبات سیاسی و اجتماعی، و رابطه قدرت نیرو ها بوجود می آید که تا آن زمان بدان صورت نبوده است. تضاد ها و تعارضات درونی سنتز جدید برآمده از انقلاب نیز، الزاما متفاوت از آن چیزی خواهد بود که پیش از وقوع انقلاب در رابطه درونی نیروهای سیاسی و اجتماعی شرکت کننده در انقلاب وجود داشت. و باز این بدان معناست که هر انقلابی، برای قدرت مسلط، ظرفیت وارد کردن نیرو هائی را به میدان می دهد که تا آن زمان بیرون از مدار فعالیت سیاسی و اجتماعی قرار داشته اند و می توانند سیل آسا هر مانعی را در مسیر حرکت خود درهم بشکنند. این نیرو ها، بدلائل متفاوتی، از نظر سیاسی و ایدئولوژیک در مجموع، نیرو هائی شکل پذیر هستند که می توانند در قالب های متفاوت سیاسی و ایدئولوژیک متضادی جا بگیرند. در چنین فضائی است که نیرو هائی که در کارگاه زمان، آهسته و طولانی به کار بزرگ ساختن ساختار های متنوع برای چنین روزی پرداخته بودند و از وجود نهادهای بالقوه و بالفعل سیاسی و ایدئولوژیک و یا مدنی آماده ای بهره مند هستند، سعی در جهت دادن سیاسی و ایدئولوژیک این سیل تازه وارد به میدان حرکت می کنند. ولی قدرت برآمده از انقلاب بدلیل دستیابی به اهرم قدرت سیاسی دولت، بیشتر از هر نیروی اجتماعی دیگری، امکان بهره برداری از آن را پیدا می کند.

گاهی، رژیم حاکم پیش از انقلاب، بر خلاف نیت خود، بخشاً زمینه ساز در ماهیت آن سنتز ی است که در انقلاب شکل گرفته و بر اثر آن، نیروی معینی به هژمونی سیاسی و ایدئولوژیک تبدیل میگردد. عبارتی دیگر، نقش ویران ساز خود و بخشی از نیروهای درونی پیش از انقلاب از یکسو، و باز کردن میدان بی مهار برای بخشی دیگر را ایفاء میکند. و این غیر طبیعی نیست که آنها برای تحکیم پایه های خود، در حذف نیروهای همسو ولی رقیب پیشین حرکت کنند. این همان چیزی بود که در انقلاب ایران نیز عملا رخ داد. دیکتاتوری سلطنتی، با سرکوب بی وقفه آزادی های سیاسی، با منع هرگونه تشکل سیاسی و مدنی، با اعدام و شکنجه و زندانی کردن چپ ها و لیبرال ها و هر آنکسی که کوچکترین داعیه دموکراتیکی داشت، و ایجاد اختناق فرهنگی از یکسو، و باز گذاشتن تبلیغات مذهبی و مساجد و تکیه های روضه خوانی و منبر و ملا بعنوان پاد زهر تفکر آزادی و کمک های مستقیم مالی به آنها، عملا جامعه ای بی حفاظ برای شکل گیری یک رژیم توتالیتر و نیز انهدام سریع خود فراهم ساخت.<sup>12</sup>

---

11 گرامشی در تحلیل و مقایسه خود مابین رژیم تزاری روسیه و کشورهای غربی می نویسد که در کشورهای سرمایه داری پیشرفته سرمایه داری غرب، طبقه مسلط، دارای ذخایر سازمان یافته ای هستند که در روسیه هرگز وجود نداشت. بنابراین، بحران های اقتصادی در غرب نمی توانست بازتاب بی واسطه ای در سیاست داشته باشد. از اینرو، دستگاه سیاسی دولت در کشورهای نظیر روسیه کاملا در برابر بحران ها آسیب پذیر بود.

همین امر به درجاتی در مورد ایران دوره سلطنت پهلوی نیز صدق می کرد و تا حدی یکی از دلایل فرو ریزی شتابان آنرا نشان می دهد. رجوع شود به :

Gramsci's Interpretation of Fascism. Author(s): Walter L. Adamson. Reviewed work(s): Source: Journal of the History of Ideas, Vol. 41, No. 4 (Oct. - Dec., 1980), pp. 615-633.

<sup>12</sup> در دوره ای که روحانیت شهرت خوبی نداشت، بویژه بعد از همدستی روحانیون معروفی مثل آیت الله کاشانی با کودچیان ۲۸ مرداد (من شخصا عکس یادگاری آیت الله کاشانی با سفیر وقت آمریکا در تهران، بعد از روزهای کودتا را دیده بودم) و سازمان دهندگان بین المللی آنها، رژیم سلطنتی با کمک های مالی به نهاد هائی نظیر «دارالتبلیغ اسلامی» و نشریه آن بنام «مکتب اسلام»

قیام بهممن، نقطه چرخش بزرگ در یک جنبش عمومی علیه سلطنت بود. ولی یک جنبش عمومی، فی نفسه تعیین کننده ماهیت یک انقلاب نیست. نخست اینکه در جوامع شهری، جنبش عمومی در لحظات معینی شتاب برداشته و برای دوره نسبتاً کوتاهی خصلت عمومی پیدا می کند که در آن لایه هائی از جامعه وارد صحنه سیاست می شوند که تا آن لحظه بی تفاوت در برابر مبارزه مخالفین یک نظام و سرکوب آنان بوده اند. دوم اینکه، در هر جنبش همگانی، نیروهای متفاوت و با خواسته ها و ایدئولوژی های سیاسی متضادی شرکت می کنند که مخالفت با رژیم حاکم، تنها تلاقی گاه آنها را تشکیل می دهد.<sup>13</sup> دولت بر آمده از این جنبش، که در عین حال با تجزیه جنبش در جهاتی متفاوت و حتی متضادمراه است، خصلت یک انقلاب را در جهتی مشخص رقم می زند. از اینرو، باید بین جنبش عمومی و انقلاب، و بین انقلاب و دولت بر آمده از انقلاب، ضمن در نظر گرفتن رابطه ارگانیک آنها، تفاوت های آنها را با همدیگر نیز بعنوان پدیده هائی متفاوت از همدیگر مورد تحلیل قرار داد. زیرا جنبش عمومی، حرکت نیروها و طبقات متضاد اجتماعی در بستر یک زمان است که دیر یا زود میل و ظرفیت ترکیبی متضادی را از خود نشان می دهند، انقلاب یک شکل از گذار بیک تغییرات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را بیان می کند، و دولت بعنوان نهاد مسلط جدید بر جامعه، بر آرایش معینی از نیرو های طبقاتی سازمان می یابد و ظرفیت ایجاد و حذف لایه ها و طبقات اجتماعی جدیدی را دارد.

از آنجائی که بطور سنتی، نیرو های محافظه کار در هر جامعه ای مخالف انقلاب بوده اند، واژه ضد انقلاب غالباً در نقطه مقابل انقلاب بکار برده شده است. لیکن این تعریف، در دنیای امروز تعریف محدودی از محافظه کاری است. با ورود عنصر «توده ای» یا mass politics به حوزه سیاست، واژه های انقلاب و ضد انقلاب از اوایل قرن بیستم ببعده، تا حدی در مضمون خود دچار تغییر شده اند. روشن است که نیروهای محافظه کار، همچنان مخالف انقلابات و یا هرگونه تحولات رادیکالی هستند و همچنان اشتراک تاریخی در ایده «ضد انقلاب» را از این نظر دارند. لیکن انقلاباتی از دهه ۱۹۲۰ ببعده در تاریخ رخ داده اند که از نظر مضمون سیاسی و اجتماعی خود با محافظه کاری قرابت ایدئولوژیک و اجتماعی داشته و در عین حال در حوزه سیاست، برخلاف محافظه کاران، بر سیاست بسیج توده ای استوار بوده اند. زیرا محافظه کاران همیشه یک نگرش منفی نسبت به مشارکت «توده» در سیاست داشته اند و سیاست را صرفاً از آن نخبگان یا «الیت» جامعه دانسته اند. لیکن از دهه دوم قرن بیستم ببعده، ما شاهد یک نوع از انقلابات در تاریخ بوده ایم که از آنها می توان بعنوان انقلابات ارتجاعی نام برد که با نیروهای محافظه کار میل ترکیبی بیشتری داشته اند تا نیرو های دموکراتیک جامعه، هر چند از نظر مخالفت با رژیم حاکم، بخشی از راه را ممکن است که با هم طی

---

که آخوند های ضد مصدق، مثل مکارم شیرازی و جعفر سبحانی تیریزی و قربانی و غیره، از جمله نویسندگان آن بودند و آزادانه انتشار می یافت، زمینه های رشد جریان اسلامی و محدود کردن هرچه بیشتر جریان های غیر مذهبی را فراهم ساخت. دستگاه سلطنت عملاً در چپه تنفس فکری برای هر اندیشه دیگری را بسته بود. آزادی اندیشه در دوره سلطنت پهلوی همیشه بصورت قاچاقی نفس می کشید. در حالی که شاه تظاهر به این می کرد که هنگام افتادن از اسب، ابوالفضل العباس او را در هوا گرفته است! همین «دار التبلیغ اسلامی» نه تنها دست آزاد در نشر و تبلیغ خود را داشت، بلکه افرادی مثل آیت الله بهشتی را بمدت ۱۵ سال برای تبلیغ اسلام به آلمان فرستاده بود!

دولت الجزایر در دوره حکومت حواری بودین نیز برای مقابله فیزیکی و فکری با چپ ها و آزادی خواهان دگر اندیش الجزایری، شیوه مشابه محمد رضا شاه را در پیش گرفت و وزارت ارشاد آن کشور با کمک های مالی به جریان های مذهبی بظاهر معتدل و تعاونی های مذهبی، و نشریه «الصحیفه» که تقریباً نسخه مشابه «مکتب اسلام» بود، عملاً زمینه های قدرت گیری و تسلط سازمانی و ایدئولوژیک «جبهه نجات اسلامی» در ده سال بعد را فراهم ساخت. فاصله عبور از اسلام اعتدالی به اسلام افراطی و تصرف همه این نهاد ها توسط آنها، چندان طولانی نبود! «جبهه نجات اسلامی»، ششصد مدرسه را به آتش کشید و دهها هزار نفر در درگیری بین «جبهه نجات اسلامی» و ارتش در آن کشور به قتل رسیدند. حدود ده یا دوازده سال پیش، آیت احمد، رهبر حزب سوسیالیست از ایالت پرپر الجزایر، طی یک سخن رانی در دانشگاه لندن از کشته شدن بیش از سی هزار نفر تا آن زمان، سخن گفته بود.

<sup>13</sup> لنین در ارزیابی از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه مینویسد که در انقلاب ۱۹۰۵ از هر طیف اجتماعی، از خرده بورژواها گرفته تا قمار بازها و سفته بازها نیز با انگیزه های متفاوتی شرکت کرده بودند. لیکن آنان پشت سر رهبری «پرولتاریا» قرار داشتند. این ارزیابی، یکی از منابع فکری تئوری «راه رشد غیر سرمایه داری» اولیانوفسکی، اما با حذف واژه «پرولتاریا» از متن نوشته بود و این معنی را القاء میکرد که سوسیالیسم، با چنین معجون و بدون رهبری پرولتاریا که از عناصر فکری پایه ای مارکسیسم در رسیدن به سوسیالیسم بود، می تواند تحقق یابد. نوشته های روزنامه مردم نیز بعداً با تسامح، بدون مراجعه به متن اصلی ارزیابی، همان دستکاریهای اولیانوفسکی را منعکس نکرد. اگر رهبری انقلاب و پرولتاریا بدست قمار بازها و سفته بازها و لومین ها و یا از نوع رهبران انقلاب اسلامی در ایران بود، احتمالاً لنین ارزیابی کاملاً متفاوتی از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه می داشت.

کرده باشند. از اینرو، کسانی ممکن است که سکان رهبری این انقلابات را بدست گیرند که عناصری مرتجع به تمام معنی هستند، بی آنکه محافظه کار در حوزه سیاست باشند. کسانی مثل موسولینی و هیتلر و خمینی را در تاریخ می توان عناصری مرتجع نامید بی آنکه عنوان محافظه کاری سیاسی در مورد آنان صدق کند.

محافظه کاری کلاسیک، حتی پیش از زمان انقلاب فرانسه، مخالف هر نوع مداخله توده مردم در سیاست بود. ولتر معتقد بود که سیاست متعلق به نخبگان و مذهب برای توده مردم است و توده مردم نباید وارد سیاست شوند. عدم مشارکت توده ها در صحنه سیاسی، و یا مشارکت «پاسیو» یا منفعل آنان، یکی از خط فاصل های محافظه کاری قدیم با محافظه کاری جدید است.

با انقلاب فرانسه و ورود توده مردم به صحنه سیاسی، حوزه جدیدی در ایدئولوژی محافظه کارانه نیز گشوده شد، که با تحلیل از «روانشناسی توده ها» آغاز می گردید. این حوزه جدید، اساساً ایدئولوژی نخبگان در مورد توده مردم و سازمان یابی آنان در تشکل های سیاسی و اتحادیه ها را با نگرشی منفی مورد تحلیل روانشناسی و حمله قرار میداد. حمله به «روانشناسی توده ها» در واقع حمله به انقلابات و حق مداخله مردم در سیاست را هدف قرار داده بود، که با طغیان علیه خردگرایی کلاسیک آغاز می گردید. گوستاو لو بون با اثر خود بنام «روانشناسی توده ها»، راه را برای اندیشه جدید اروپائی باز کرد که از طریق فروید، امیل دورکهایم و ماکس وبر، وبا گسست از خردگرایی کلاسیک، در جهت تازه ای حرکت کرد. این تحلیل «روانشناسی توده ها»، با تحلیل روانشناسی فردی انسان ها و تعمیم آن به گروه های اجتماعی که اساساً لایه های پائین جامعه را هدف گرفته بود، آغاز می گردید.

حمله به انقلابات از همان زمان خود انقلاب فرانسه، از طریق نقد «طبیعت انسان» توسط سردمداران ارتجاع ایدئولوژیک نظیر ژوزف دو مایستر و ادموند برکه مورد استفاده گردیده بود، لیکن در دوره ای متاخر تر، توسط افرادی مثل تین Taine، که بر گوستاو لوبون و عده ای دیگر اثر جدی داشت، شکل منظم تری پیدا کرد. حمله به انقلابات، از طریق تحلیل روانشناسی انقلابیون آغاز می گردد. تین اساساً روانشناسی جمعی انقلابیون را مورد حمله قرار می دهد و آنان را به دو مقوله تقسیم می کند: انقلابیون حرفه ای، یعنی آدمیان ردلی که در خشونت های انقلاب جایگاه ایده آلی برای خود می بینند، و توده مردم که موجوداتی غریزی و پرمیمی و جنون زده ای بیش نیستند. تین در تلاش برای نشان دادن جنبه پاتالوژیک طبیعت انسان و تقسیم آن به عقل که جنبه محدودی از طبیعت انسان را تشکیل می دهد و غریزه که جنبه غالب آن بشمار می رود، به نقد عقلانیت گرائی قرن نوزدهم که میراث عصر روشنگری بود می پردازد و اصول رهنمون انقلاب و جمهوری خواهی زمان خود را مورد حمله قرار می دهد و از این نظر بر تئوری «روانشناسی جمعی» گوستاو لوبون اثر می گذارد. لوبون نیز بنوبه خود، می نویسد که انقلابیون، شبکه ای از براندازان هستند که ذهنیت جنایتکارانه بر آنها مسلط است.<sup>14</sup> عناصر منحط دائم الخمر، آدم های فلاکت زده و دزد ها و گدایان و کارگران مفلوک و بیکار، بلوک خطرناک ارتش شورشیان را تشکیل میدهد. و انسان با پیوستن به بخشی از آنها، به سطح نازلی از تمدن سقوط میکند.<sup>15</sup> لو بون می گوید که انسان در فردیت خود می توانست انسان با فرهنگی باشد، لیکن با تعلق به توده، به یک موجود غریزی و در نتیجه بیک بربر تبدیل می شود. و سر انجام، انسان انقلابی از نظر

<sup>14</sup> حمله به جنبش های دموکراتیک و جنایتکارانه نامیدن آنها و تحقیر توده مردم، یکی از بنیاد های ایدئولوژیک محافظه کاری کلاسیک بود. سیپو زیگله، هیچگونه احساس شرمی نداشت که در سمپوزیوم بین المللی جرم شناسی نام نوشته خود را «توده جنایتکار» بگذارد. رجوع شود به:

[http://classiques.uqac.ca/classiques/sighele\\_scipio/foule\\_criminelle/la\\_foule\\_criminelle.pdf](http://classiques.uqac.ca/classiques/sighele_scipio/foule_criminelle/la_foule_criminelle.pdf)  
Scipio Sighele: la foule criminelle

محافظه کاران همان ذهنیت محافظه کاران کلاسیک در تحقیر مردم بشیوه ای دیگر را دارند. وقتی آخوندی میگوید که رای مردم در برابر ولایت فقیه هیچ است، و یا خس و خاشاک نامیدن آن در واقع همان حس تحقیر توده مردم را القاء میکند.

<sup>15</sup> Yvon J. Thiec: Gustave Le Bon: Prophete de L'irrationalisme de Masse.  
*Revue Francaise de Sociologie*, Vol.22 No.3 Sociologie Francaises au Tournant du Siecle: Les concourants du groupe durkheimen (Jul-Sep. 1981) pp.409-428

لوبون شبیه یک میکرب است.<sup>16</sup> این نگرش بورژوائی نخبگان در برابر اعتصابات و جنبش های کارگری قرن نوزدهم بود که هرگونه ورود توده مردم به صحنه سیاسی را مذموم می دانست. بنابراین «الیت» بعنوان سمبل عقل، از تمدن در برابر توده مردم بعنوان مظهر غریزه، پاسداری می کند.<sup>17</sup> گوستاو لوبون، بین جمع عددی افراد و تجمع آنها قائل به فرق می شود و بهمین دلیل عنوان «توده» را به آن می دهد که روح جمعی پیدا کرده و خصلت روانی ویژه ای دارند. همزمان با تین و گوستاو لوبون امیل زولا نیز در تمامی داستان های خود از زاویه ای متفاوت به تحلیل روانشناسی توده ها می پردازد و اگرچه تشابهاتی در قائل شدن به "روانشناسی جمعی" با لوبون دارد، لیکن خشم مشترکی که توده مردم را به یک روح جمعی می رساند و یا سمبل های مشترکی که کارگران معدن در ژرمنیال بکار می برند، از جمله خواندن سرود ممنوعه "مارسیز" در دوره لوئی بناپارت، همه آنها را فریاد عصیانی علیه شرایط زندگی فلاکت بار کارگران تحت سرمایه داری قرن نوزدهم فرانسه و فریادی علیه بی عدالتی می نامد.<sup>18</sup> همانگونه که فروید، بی آنکه در حس تحقیر توده ها با گوستاو لوبون و محافظه کاران هم نظر باشد، تحلیل روانشناسی او را دقیق می دانست.<sup>19</sup>

محافظه کاری کلاسیک در مخالفت با مشارکت توده مردم درسیاست، با شکل گیری جنبش ها و انقلابات ارتجاعی در کشورهای اروپائی در دهه سوم قرن بیستم، شکل تازه ای پیدا کرد که در فاشیسم ایتالیا و آلمان نازی، بصورت برجسته تری خود را نشان می داد. محافظه کاری جدید، نه تنها مخالف جنبش توده ای نبود، بلکه خود آنرا سازمان میداد. نه تنها مخالف انقلاب نبود، لیکن انقلابی ارتجاعی علیه دموکراتیسم و آزادی را رهبری می کرد. هیتلر، دموکراسی را یک شرم می دانست که هرگز پذیرفتنی نبود و موسولینی، پیروزی فاشیسم را «پیروزی بازو بر مغز» نامیده بود. این انقلابات ارتجاعی، همچنان مشترکاتی جدی در خرد گریزی با محافظه کاری کلاسیک داشت.<sup>20</sup> محافظه کاری جدید، در عین حال خواهان یک توده منفعل و فاقد اراده مستقل در برابر خود بود. هیتلر نسبت به «توده» صفت زنانه ای در تسلیم پذیری جنسی نسبت به مرد قائل بود که همان نگرش تحقیر آمیز نخبگان را منعکس می کرد.<sup>21</sup>

با توجه به آنچه گفته شد، باید بین انقلابات و شق های مختلف آنها قائل به فرق شد. یعنی اینکه در تاریخ انقلابات ارتجاعی نیز وجود داشته اند که انقلاب اسلامی در ایران را برغم تفاوت های خود با دیگر انقلابات ارتجاعی بدلیل وقوع آن در چهارچوب تاریخی متفاوت و جامعه ای متفاوت از غرب، می توان در ردیف انقلابات فاشیستی، و برآن اساس، انقلابات ارتجاعی قرار داد.

<sup>16</sup> در سالهای ۱۹۸۰ که دانشجویان و محصلین فرانسوی بصورت میلیونی در اعتراض به سیاست های وزیر فرهنگ دست راستی کابینه شیراک، آن دوواکه به خیابان ها ریختند، روزنامه دست راستی فیگارو نوشت که دانشجویان دچار آیدز فکری شده اند!

<sup>17</sup> Ibid

<sup>18</sup> J.H. Matthews: Emile Zola and Gustave Le Bon. *Modern Language Notes*. Vol. 73. No. 2 (Feb. 1958). pp. 109-113

<sup>19</sup> در ماجرای دریفوس، این دوبرداشت متفاوت از روشناسی توده ای، بیشتر خود را نشان داد. زولا این توده هیستریکی را که علیه دریفوس در شهر های مختلف جمع شده و یک نفرت ضد یهودی را دامن می زدند و در آرزوی ظهور یک سزار تازه بودند را محکوم میکرد، حال آنکه امثال لوبون درست در جبهه مقابل ایستاده بودند. رجوع شود به:

Jaap van Ginneken : *Crowds, Psychology and Politics, 1871-1899*. Cambridge University Press. 1992. PP. 212-213

همچنین رجوع شود به:

Ruth Scurr. Rereading Zola's *Germinal*. *The Guardian*, Saturday 19 June 2010

برای آشنائی بیشتر با نقش خرافات و خرد گریزی در رشد نازیسم، مراجعه شود به

<sup>20</sup> Nicholas Goodrick-Clarke : *The Occult Roots of Nazism*: New York University press. 1993

<sup>21</sup> Theodor w Adorno: *Culture Industry. Freudian Theory and the Patterns of Fascist Propaganda*. Published by Rutledge. London 1991. PP. 134-140



بنابراین، من بطور تسامحی، واژه انقلاب با توجه به ذهنیت عمومی از این کلمه، بمعنی برآیند مثبت و دموکراتیک تحول رادیکال، و همچنین واژه ضد انقلاب را در اینجا بمعنی پیروزی نیروهای ارتجاعی دریک تحول بزرگ و رادیکال در حوزه قدرت سیاسی بکار می‌برم. در واقع ضد انقلاب نیز در این معنی، خود نوعی از انقلاب است. از نظر تئوریک، چنین بحثی فی نفسه تازه نیست. نه تنها پاره ای از انقلابات بعد از شکست خود با ضد انقلابات حاکم بر آنها همراه بوده اند، بلکه دوره هائی از تاریخ نیز با همین عناوین «عصر انقلابات»، یعنی فاصله زمانی انقلاب فرانسه تا مقطع شکست انقلابات در سال ۱۸۴۸ اروپا، و یا «عصر ضد انقلابات» از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ نامیده شده اند. نامیده شدن عصری تحت عنوان «عصر انقلابات» بمعنی نبودن حکومت های ضد انقلابی در این آن کشور مشخص در همان دوره نبوده است. بلکه دلالت بر خصلت عمومی یک دوره از تاریخ را دارد. بعنوان مثال در فاصله ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ در فرانسه، یعنی بعد از شکست ناپلئون تا انقلاب ۱۸۳۰ و سقوط شارل دهم، در کل اروپا نیروهای محافظه کار بر سر قدرت بوده اند.<sup>22</sup>

نیروهای دموکراتیک خواهان تحول رادیکال، نیروهای خواهان حفظ وضع موجود با تغییراتی کوچک یا محافظه کار، و نیز نیروهای رادیکال ارتجاعی همیشه در درون جامعه حضور دارند. در شرایط تجزیه و تفکیک طبقاتی شتابان و مهاجرت های بزرگ از طرف روستاها، گرایش های ایدئولوژیک نماینده این لایه ها نیز برجستگی سیاسی بیشتری پیدا می کند و در یک دیالکتیک تحول، یکی از آنها نقش «سننیتیز یا سنن ساز» را ایفاء می کند.

گفتمان وجود انقلابات ارتجاعی در تاریخ نیز، بعد از پیروزی فاشیسم در ایتالیا و در آستانه بقدرت رسیدن هیتلر در آلمان، از طرف نظریه پردازانی نظیر آگوست تالهپامر و یا ارنست بلوخ و عده ای دیگر، مطرح گردیده بود که بر خلاف نظریات رایج در جنبش کمونیستی بود. لیکن تاکید مشخص من در اینجا نه بر خصلت عمومی یک عصر که بنوبه خود بر فرآیند انقلاب یا ضد انقلاب اثر می گذارد، بلکه بر حرکت همزمان و موازی هم نیروهای دموکراتیک و ضد دموکراتیک در یک انقلاب است که، سلطه هر یک از آنها، سرنوشت و خصلت مشخص یک انقلاب را رقم می زند. انقلاب و ضد انقلاب، هر دو همزمان در جنبش حرکت می کنند ولی هر دو همزمان پیروز نمی شوند، بلکه یکی از آنها در مجموعه مناسبات نیروهای شرکت کننده در انقلاب، نقش غالب و مسلطی پیدا کرده و سعی در پس راندن هر چه بیشتر و یا انهدام آن نیرو هائی میکند که تا آزمان موازی هم حرکت کرده بودند.

در عرف سیاسی، پیروزی یک انقلاب همیشه بمعنی پیروزی نیروهای دموکراتیک و پیشرو جامعه تفسیر شده است. چنین نگرشی، تا حد زیادی با تجربه بیشتر انقلابات در تاریخ همساز بوده است. ولی همه انقلابات در تاریخ نیز آیا مترقی، دموکراتیک و رو به آینده بوده اند؟ باز تجربه خود انقلابات، چنین ایده ای را نفی می کند. چگونه است که توده های مردم در یک خیزش آتش فشانی قدم به صحنه سیاسی می گذارند و حکومت خودکامه ای را سرنگون می کنند ولی نتیجه آن را ممکن است ما یک ضد انقلاب بنامیم؟

یکی از مختصات تعریف کننده انقلابات، چه دموکراتیک و چه ارتجاعی، ورود «توده ای» مردم به صحنه سیاسی است. ولی حضور توده ای مردم در صحنه سیاسی، فی نفسه دلالت بر ماهیت دموکراتیک یک انقلاب نمی کند. نمیتوان انکار کرد که جنبش های فاشیستی در غرب در نیمه اول قرن بیستم نیز جنبش های توده ای بوده اند و تحول ساختاری رادیکالی را در قدرت سیاسی بوجود آوردند. آنها نیز خواهان تصرف قدرت سیاسی

<sup>22</sup> بطور کلی، عصر انقلابات ارتجاعی، با احیاء مذهب در غرب توأم بوده است. این احیاء مذهب، دایره وسیعی از ادبیات و تئوری سیاسی را در برمی گرفت و عنصر مذهب، عرفان و پرستش سمبل ها و سنت های قرون پیشین، به مؤلفه ای از ذهنیت عمومی بخش قابل توجهی از افراد جامعه در آمد. با وارد شدن عناصر واپسگرانی از مذهب و اسطوره و عرفان خرافی در فرهنگ اجتماعی، زمینه های چرخش در جهت یک تحول ارتجاعی نیز فراهم می گردد. در این زمینه مراجعه شود به :

حاکم و جایگزینی آن با یک حکومت فاشیستی بودند. لیکن کسی در ماهیت ارتجاعی و واپسگرایانه آنها تردیدی ندارد. جنبش های فاشیستی نیز، هم رادیکال بودند و هم تغییرات رادیکال در تمام حوزه های سیاسی و ساختار قدرت بوجود آوردند.

انقلابات فاشیستی نیز در خصلت توده ای بودن و رادیکال بودن خود، از همان قانونمندی های عمومی حاکم بر انقلابات دموکراتیک تبعیت کرده اند. بهمن دلیل نیز باید بین کنسرواتیسم و ارتجاعی بودن قائل به فرق شد. همانگونه که اشاره کردم، لایه های محافظه کار جامعه، مایل به مشارکت توده ها در سیاست نیستند، و سعی می کنند که سیاست در حیطه نخبگان محدود بماند. ولی جریانات فاشیستی بر سیاست «توده ای» و بسیج آن تاکید دارند. ممکن است که یک حزب یا یک نیروی سیاسی در جامعه، هم محافظه کار و هم ارتجاعی باشد. یک حزب یا جریان فاشیستی، هم ارتجاعی است و هم رادیکال است که رادیکال بودن آن ممکن است خطای ارزیابی در خصلت بندی آن بوجود آورد، بویژه هنگامی که یک نیروی اجتماعی، بر اثر یک انقلاب بقدرت میرسد. انقلاب بهمن نیز باعتقاد من از جنس همان انقلابات ارتجاعی در تاریخ بوده است که در بین بسیاری از نیرو های سیاسی، موجب یک اغتشاش فکری در ارزیابی از آنها بوجود آورد.

باید گفت که این تصور ساده ای است که ما انقلاب و ضد انقلاب را در یک بلوک بندی صرف بین قدرت حاکم و توده مردمی در نظر بگیریم که علیه آن به طغیان بر خاسته اند. انقلاب و ضد انقلاب در یک کنش و واکنش دیالکتیکی انجام می گیرد و جنبش «توده ای»، حامل اضعاد خود است. و چون هر انقلابی حامل اضعاد است، در نقطه چرخش رادیکال، سنتز یا برآیند همان اضعاد، بنفع یکی از آنان نقش فائده پیدا می کند. دقیقاً در درون همان توده «انقلابی» است که انقلاب، ضد انقلاب خود را حمل می کند و ممکن است که یک انقلاب، احزاب و نیرو های ارتجاعی را به قدرت برساند. شکل تصرف قدرت، ماهیت آنرا تعیین نمی کند. موسولینی در یک راه پیمائی توده ای بسوی رم توانست بقدرت برسد و هیتلر در یک رقابت فشرده با کمونیست ها در یک انتخابات. لیکن لحظه پیروزی، بمعنی شکل گیری سنتز جدیدی از قدرت و تغییر اساسی در ماهیت قدرت حاکم بود. وظیفه بعدی آنان بعد از تغییر اساسی در معادله قدرت، تلاش برای یکسان سازی قدرت و حذف مخالفین بود. انقلابات نیز، بنوبه خود سنتز جدیدی از قدرت بوجود می آورند. هنگامی که قدرتی سرنگون می شود، ضد انقلاب نوین از درون خود نیروهای قد علم می کند که قدرت پیشین را سرنگون کرده اند. و باز، نیرو های دموکراتیک در همان انقلاب بواسطه یک توده ارتجاعی در درون همان انقلاب سرکوب می گردد.

انقلاب بهمن در واقع همان نقطه تحولی بود که ضد انقلاب جدید را بقدرت رسانده بود ولی اکنون بنام انقلاب سخن می گفت تا حقانیت سیاسی سرنگونی یک رژیم خود کامه را به حقانیت ایدئولوژیکی برای ضد انقلاب نوین در قدرت مبدل سازد. برای فهم آن، باید بر این واقعیت نظر داشت که انقلاب، یک نقطه تحول یا یک نقطه چرخش رادیکال در سطح سیاسی است که مؤلفه های آن در پیش از نقطه چرخش شکل میگیرد و نیروهای متضاد و رقیب تا آن نقطه چرخش، وحدت ها، همسویی ها و تعارضات همزمان و چند گانه ای را باهم و نیز با رژیم تا آن لحظه در قدرت، حمل می کنند. در این معنی، انقلاب یک فرآیند یا یک پروسه است تا تحول در یک نقطه ای از زمان. زیرا هر انقلابی نه یک تحول استاتیک، بلکه حرکت دینامیکی است که دینامیسم آنرا نیرو های درگیر در آن تعیین می کنند. نقطه تحول، فقط بر پیروزی نیروهای و شکست نیروهای دیگر مهر تایید می زند. زیرا ادامه حیات قدرت پیشین تا لحظه فروریزی خود، که بعنوان دشمن اصلی در اذهان عمومی مینماید، مانع از بروز تعارض علنی پیروزی و یا شکست نیرو های انقلاب و ضد انقلاب بصورت یک مجموعه در درون یک حرکت علیه قدرت حاکم است، و قدرت پیشینی که هنوز به لحظه سرنگونی خود نرسیده است، خود ناخواسته عامل حفظ وحدت نسبی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در یک جنبش بزرگ توده ای است. از اینرو، نگاه صرفاً کلی، انقلاب و ضد انقلاب را در یک حرکت عمومی در کفه واحدی قرار می دهد. ولی وحدت و تضاد نیرو های ضد قدرت حاکم، با سرنگونی قدرت، به سنتز جدیدی منتهی میشود و ضد انقلاب نوین، بعد از این نقطه چرخش، با سرعت وحدت نسبی پیشین را به تعارضی بنیادی با نیرو های دموکراتیک از یک سو، و وحدت نسبی جدید با بخش هایی از قدرت پیشین، و بویژه با اهرم های قهر آن، ولی در کیفیتی جدید که خود نیروی برتر آن را تشکیل می دهد، سازمان می دهد. بهمن

دلیل من تحلیل برخی از سازمان های سیاسی را که مدت های طولانی، انقلاب بهمن را با فرمول «انقلاب متناقض» بیان می کردند، توافقی ندارم زیرا با اعتقاد من، سنتز جدید بعد از انقلاب بهمن، سرنوشت کشاکش نیروهای دموکراتیک و ضد دموکراتیک در انقلاب بهمن را بنفع یک ضد انقلاب جدید تعیین کرده بود. تناقض در جنبش توده ای، که وجه مشخصه هر جنبش بزرگی است بعد از تصرف قدرت سیاسی، کیفیت پیشین خود را از دست داده و بنفع یک جریان ارتجاعی تحول یافته بود. بهمین دلیل نیز من پیروزی انقلاب بهمن را یک ضد انقلاب ارتجاعی می دانم. دقت در ماهیت نیرو های آن نیز، چنین واقعیتی را به اثبات می رساند. ترکیب تاریک اندیش ترین لایه روحانیت با توده های حاشیه تولید که غالباً ابزار سرکوب می توانستند قرار گیرند، پایه های یک رژیم توتالیتر، خشونت طلب و فاسد را بوجود آورد که کشور ما را به «عصر تاریکی» و بربریسیم تازه ای برد.

کسی نمی تواند کشاکش مشروطه طلبان و مشروعه طلبان در انقلاب مشروطه را تعارض انقلاب و ضد انقلاب و یا تعرض آزادی خواهی و ارتجاع ننماید. ولی سرنوشتی محمد علی شاه، در واقع سرنوشت این کشاکش را بنفع مشروطه طلبان رقم زده بود. حال آنکه همان بلوک سیاسی مشروعه طلب، ارتجاعی و متحجر، با تکیه بر حزب اللهی با اعماق تاریک جامعه گره خورده بود، قدرت پیروز در انقلاب بهمن بود که در عرف سیاسی نامی جز ضد انقلاب در مضمون خود راندارد.<sup>23</sup>

تنها سه روز از انقلاب بهمن گذشته بود که خمینی در برابر اعتصاب صیادان بندر انزلی برای تامین حقوق صنفی خود، با صراحت اعلام کرد که " بزیند آنها را و نگذارید که این ریشه های فاسد بهم به پیوندند!" و تنها دو ماه از انقلاب بهمن گذشته بود که خمینی از وعده آزادی در برابر خیرنگاران در پاریس استغفار کرد و گفت " قلم ها را بشکنید و چوبه های دار برپا کنید " و فرمان حمله نظامی به کردستان و ترکمن صحرا را صادر کرد!

در خاتمه، باید اضافه کنم که در این نوشته من تلاش کرده ام که مقدم بر هر چیزی انقلاب بهمن را براساس دینامیزم یا نیروهای محرکه درونی جامعه ایران در مقطع انقلاب بهمن توضیح دهم. لیکن هر حادثه بزرگی در هر گوشه ای از جهان، بویژه در یکی از حساس ترین و استراتژیک نقاط آن، الزاماً با منافع پاره ای از قدرت های بزرگ جهان همسوئی و با منافع عده ای دیگر، اصطکاک پیدا می کند و هریک از آنها سعی خواهند کرد که بر مسیر و جهت دادن به آن بر پایه منافع استراتژیک خود اثر بگذارند. کشوری که قدرت های بین المللی در صد سال گذشته، کودتا های متعددی را در آن در جهت منافع خود و بر علیه حاکمیت ملی کشور و خواست آزادی و دموکراسی خواهی مردم سازمان داده بودند، نمی توانستند در برابر حادثه بزرگی مثل انقلاب در ایران بی تفاوت بمانند و بی تفاوت نیز نمانند.

در آخرین سال حکومت سلطنت محمد رضا شاه، کشور های غربی به این نتیجه رسیده بودند که شاه دیگر ورق سوخته ای بیش برای تامین منافع آنان نیست. بنابراین، زمانی که دریا به موج می نشست و طوفان از هر گوشه ای از ایران، هر شهر و خانه ای رادر این " جزیره آرامش" به تکان در آورده بود، شتابان به یارگیری های تازه ای دست زدند. جیمز گالاهان، نخست وزیر دولت انگلیس از حزب کارگر، با صراحت اعلام کرد

<sup>23</sup> باید بر این حقیقت اذعان کرد که در بین سازمان های سیاسی در ایران، تنها سازمان راه کارگر بود که بر ماهیت فاشیستی حکومت متولد شده در انقلاب بهمن انگشت گذاشت و شعار مارکس در مورد انقلابات ۱۸۴۸ اروپا را تکرار کرد که «انقلاب مرد زنده باد انقلاب!» که خود شکل دگرگون شده شعار «پادشاه مرد! زنده باد پادشاه!» بود. لیکن سازمان راه کارگر، بر پی آمد های تحلیل خود درنگ بیشتری نکرد و هر سال بر گرامیداشت یک مرده که بیشتر مستحق نماز میت بود و کشور و منطقه را آلوده ساخت، با تکریم نگاه می کرد. اگر حاصل یک انقلاب، بقدرت رسیدن یک جریان فاشیستی بود، پس خصلت ارتجاعی حکومت بر آمده از انقلاب، از خود یک انقلاب ارتجاعی قابل تفکیک نمی توانست باشد. حکومت فاشیستی بر آمده از انقلاب را که راه کارگر در همان نخستین روزهای بعد از انقلاب، بدرستی بر آن انگشت گذاشته بود، نتیجه خود همان انقلاب فاشیستی بود و ایند و را نمی توان از هم جدا کرد.

که کشورهای غربی نباید از نیروهای بازنده تاریخ حمایت کنند. جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا نیز با دور زدن دستگاه سلطنت، به برقراری تماس با نیروهای پادشاهی پرداخت که شاه، با سرکوب احزاب سیاسی و آزادی مطبوعات و جامعه مدنی، خود پرورده بود. در آستانه انقلاب بهمن، روحانیت و نیروهای تاریک جامعه، تنها بدیلی بودند که شاه به میراث، برای بهره‌مندانی از کشور بجا گذاشته بود، و فرستادگان کشورهای غربی نیز مستقیماً به سراغ آنان رفتند. آمدن ژنرال هایزر و تماس‌های مکرر او و سولیوان، آخرین سفیر آمریکا در ایران با آیت الله بهشتی و مهندس مهدی بازرگان و چند تن دیگر، و تماس‌های متعدد آنان در پاریس با آیت الله خمینی و اطرفیان او، پیام روشنی بود به شاه که، "آخرین روزهای یک محکوم" فرارسیده است.<sup>24</sup> آنان، روز و ساعت خروج شاه از ایران را نیز تعیین کردند و خود به تماشای کشتی در حال غرق سلطنت ایستادند. و خمینی نیز در پاریس، در نامه خود به جیمی کارتر، از او و کشورهای غربی خواست که از او و روحانیت ضد کمونیست حمایت کنند، در غیر اینصورت، خطر قدرت‌گیری چپ‌ها وجود دارد.<sup>25</sup> شاید این طنز تاریخ بود که "امام ضد امپریالیست" خود را به عامل تضمین‌کننده منافع کشورهای غربی در برابر دموکراسی و خطر چپ در ایران عنوان کرد و بقول معروف، "خدنگ \* مارکش با مار شد جفت!"

همچنین بر این نکته باید اشاره کرد که انقلاب بهمن، در آخرین دهه جنگ سرد بین بلوک کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری غرب بوقوع پیوست که هنوز کسی بر پایان آن وقوف نداشت. کشورهای سرمایه‌داری غرب، از خمینی بعنوان عامل ضد کمونیست و ضد دموکرات حمایت بعمل آوردند و کشورهای بلوک شرق نیز از او بعنوان یک ضد امپریالیست تا زمان فروریزی خود و تا لحظه آخر پشتیبانی کردند که فرجه‌ای طلائه برای تاریخ اندیش‌ترین نیروی اجتماعی در ایران فراهم ساخت که، ممکن بود در زمانی دیگر چنین هم‌بندی نیروهای بین‌المللی در حمایت از چنین موج تاریکی وجود نداشته باشد.

### چه استنتاج و داوری درمورد انقلاب بهمن می‌توان داشت؟

1- خصلت بندی یک انقلاب را صرفاً برپایه نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب نمی‌توان مورد ارزیابی قرار داد. زیرا خود انقلاب، هم ظرفیت متحد‌کننده نیروهای همجنس و هم ظرفیت تفکیک و تجزیه‌کننده نیروهای غیر همجنس در جنبش عمومی را دارد. زیرا در انقلاب، نیروهای شرکت‌کننده از جنس واحدی نیستند و هدف‌های مشترکی را نیز دنبال نمی‌کنند. ممکن است که آنها در نفی قدرت حاکم همسو باشند، ولی هدف‌های متفاوتی را تعقیب می‌کنند و بنابراین، خود انقلاب نقش تجزیه‌کننده آنها را دارد. بعبارتی دیگر، خود انقلاب، آرایش نیروها را برهم می‌زند و ممکن است که حکومت بر آمده از انقلاب، با بخش‌هایی از قدرت‌پیشین، میل ترکیبی بیشتری داشته باشد. همانگونه که رژیم خمینی بلافاصله با دستگاه‌های سرکوب رژیم سلطنتی علیه بخش‌های دیگر جنبش عمومی دوره انقلاب، همسوئی و همگرایی داشت تا آن نیروهای که تا لحظه انقلاب با او موازی هم حرکت می‌کردند.

2- انقلابات، برغم دلالت بر تحولات رادیکال، شکل و مضمون واحدی ندارند. تاریخ بشر شاهد انواع متفاوتی از انقلابات بوده است که از اشکال مسالمت‌آمیز تا قهرآمیز، از انقلابات علیه سلطه بیگانه تا علیه انقلابات علیه قدرت داخلی، از انقلابات علیه آریستوکراسی و اولیگارشی در جهان باستان گرفته تا انقلابات مدرن عصر جدید، از انقلابات بورژوازموکراتیک گرفته تا انقلابات فاشیستی، و نیز انقلابات «سوسیالیستی» را شامل می‌شود. هر انقلابی نیز در عین حال، در وهله اول، ریشه در تعارضات سیاسی و طبقاتی و ایدئولوژیک

<sup>24</sup> یک برداشت استعاره‌ای از "آخرین روز یک محکوم"، اثر ویکتور هوگو.

<sup>25</sup> زنده یاد موسی خیابانی، از رهبران سازمان مجاهدین که در 19 بهمن سال 61 توسط دستگاه‌های سرکوب جمهوری اسلامی به شهادت رسید، در زندان شاه به من می‌گفت که آنها در بغداد، طی یازده روز ملاقات متوالی، در گفتگو با خمینی، مواضع سازمان مجاهدین را به او توضیح می‌دادند. خمینی فقط گوش می‌کرد و چیزی نمی‌گفت. در پایان از او خواستیم که اعلامیه‌ای بدهد و اعداها را مخالفین توسط شاه را محکوم سازد. خمینی وقتی بلند شد که برود گفت: "محکوم کردن اعداها مخالفین شاه، به نفع کمونیست‌ها تمام می‌شود". و حاضر نشد چنین اعلامیه‌ای را بدهد.  
\* جانوری مار خوار

داخلی هر جامعه معینی دارد. از اینرو هر انقلابی نیز خود ویژه است و نمیتوان آنرا طبق النعل بالنعل با دیگر انقلابات مورد قیاس و داوری قرار داد تا چه رسد معیار قرار دادن آن برای داوری در باره همه انقلابات در تاریخ.

3 - با اینهمه، انقلابات همجنس، قرابت ها و مشترکاتی بیشتر از دیگر انقلابات باهم دارند. از این نظر، انقلاب اسلامی را می توان با انقلابات فاشیستی در تاریخ مورد مقایسه و داوری قرار داد. از پاره ای جهات، انقلاب اسلامی در ایران بسیار خشن تر از همجنس فاشیستی خود در ایتالیا بوده است. خمینی و دیگر رهبران جمهوری اسلامی، قدرت اقتصادی و نظامی و تکنوژیک و کادر ماهر در اختیار هیتلر رانداشتند، و گر نه معلوم نیست که جهان را بسوی کدام فاجعه های بسیار دردناکتری که نمی بردند. از اینرو انقلاب بهمن را تنها بعنوان یک انقلاب فاشیستی و ارتجاعی در تاریخ بشر می توان مورد داوری قرار داد.

4 - شیوه سازماندهی نظام سیاسی جمهوری اسلامی برخاسته از همان انقلاب ارتجاعی و نحوه رفتار آن با شهروندان، اتکاء آن بر سیستم «مبتنی بر رهبری» یا «پیشوا»، ناشی شدن دستگاه قانونگذاری و قضائی از اراده رهبر، خصلت ایدئولوژیک دولت و فقدان حاکمیت قانون و آزادی های سیاسی ومدنی، جمهوری اسلامی را نیز بصورت یک دولت توتالیتر و از جنس دولت های فاشیستی به تاریخ بشر عرضه کرده است.

5- یکی از مختصات چنین دولت هائی، اصلاح ناپذیر بودن آنها و عدم ظرفیت تبدیل شدن آنان به دولت هائی «نرمال» است. از اینرو، دل بستن به امکان اصلاح جمهوری اسلامی، جز فرسوده کردن خود و شرط بقاء بیشتر خریدن به آن، پی آمد دیگری نخواهد داشت. شناخت ماهیت ارتجاعی انقلاب بهمن و دولت برآمده از آن، شرط مقدماتی برای هر حرکت دموکراتیک است که هدف آن چیزی جز عبور از تمامیت آن نمی توان داشته باشد.

6- هیچ کشور خارجی، در جستجوی استقرار دموکراسی و آزادی در ایران نبود و نیست. و هر کشور خارجی، بنا به اقتضای منافع استراتژیک خود، سعی می کند که بر روی حوادث و تحولات اثر بگذارد و موج حادثه را بنفع خود بازگرداند. آنها نه از علم کردن شخص و نیروئی برای تضمین منافع خود ابائی داشتند و دارند و نه از غرق کردن او بهنگام لزوم. از اینرو، در انقلاب بهمن نیز آنان با تشخیص منافع استراتژیک خود، به سراغ آن نیروهائی رفتند که اولاً در آن لحظه از زمان وزن سیاسی و اجتماعی پیدا کرده بودند، و ثانیاً بیشتر از دیگران در جهت تامین منافع آنان می توانستند قرار گیرند.

ولی در هر انقلابی آنچه تعیین کننده است، دینامیسم و نیروهای محرکه خود جامعه است. زیرا انقلاب، غافلگیر و بی خبر می آید. نه یک قدرت خارجی می تواند آنرا ایجاد کند و نه براحتی مانع از وقوع آن شود. کشورهای بیگانه خواه ناخواه تاثیر می گذارند، لیکن درجه تاثیر آنها نسبی است و بستگی به آرایش و صف بندی های درونی در هر کشوری دارد.

انقلاب بهمن در مجموع، از جنس انقلابات ارتجاعی در تاریخ بود و بیشترین خویشاوندی با انقلابات فاشیستی در کشورهای غرب را داشت. ولی دلیل تعیین کننده آن را باید مقدم بر هر چیزی و بیشتر از هر چیزی در کارکرد دیالکتیکی مجموعه نیروهای سیاسی و اجتماعی ایران و دستگاه سلطنت تا آستانه انقلاب بهمن جستجو کرد تا عوامل دخیل جهانی.